

وب سایت استاد موسوی



تاریخ روز : ۰۷/ ۰۴/ ۱۳۹۷

تاریخ ثبت : ۰۷ تیر ۱۳۹۵

عنوان : شوق و اراده (قسمت دوم)

«بسمه تعالی»

شوق و اراده (قسمت دوم)

الحمد لله الذی خلقنا من الماء و الطین و الصلّاة و السّلام علی خیر خلقه و علی أشرف السّفراء المقربین، الذی سُمی فی السّموات العلی بأحمد و فی الأرضین السّفلی بأبی القاسم المصطفی محمد و علی آله الطّیّین الطّاهرین المعصومین و بعد فقد قال عزّ من قائل،

بنصر الله ينصر من يشاء و هو العزيز الرحيم. (سوره روم/ آیه 5)

سپاس خدایی که بر دلها و جانهای عارفان از ابرهای حکمت یعنی خزائن اسماء الهی گرانمایه ترین سخنان معارف و حقایق الهی را نازل نمود.

در جلسه قبل در کلمه نصر و ينصر از تحقیقات حضرت استاد فیلسوف متأله سید علی موسوی بهره گرفتیم، که انسان در هر فعلی که بخواهد اراده کند تا خداوند او را یاری ندهد، نمی‌تواند.

و یافتیم ریشه اراده از میل من که به خزانه می‌رود و انتخاب می‌کند، لفظ اراده را یافتیم. گاهی گویند: فکر گاهی میل و گاهی طلب است.

یافتیم اراده‌ای که محکم باشد نفس او، او را به اوج می‌رساند و در آرامش است.

اما این جلسه بحث در

نظر اهل تحصیل و پیرامون اراده و مراحل آن.

و اینکه اراده چگونه به شوق تبدیل می‌شود.

لفظ شوق را از تحقیقات حضرت استاد می‌یابیم.

و نتیجه کارهای شوقیه به کجا می‌انجامد.

«قال بعض اهل التحصیل» (جلد 6 اسفار/صفحه 338)

حضرت صدرا نفرمودند: فلان دانشمند یا فلان عارف. فرمودند: بعضی از اهل تحصیل یعنی کسانی که تحصیل کرده‌اند، گفته‌اند:

6 عامل در اراده هست. 1- خزانه سابق 2- قدرت 3- رفتن اراده 4- حب 5- تمیز 6- طبع سلیم، یعنی اراده به تنهایی نمی‌تواند کاری را به وجود آورد. کار اراده این است که، به در خانه قدرت می‌رود. قدرت اینجا آگاهی اوست. پس اراده در خانه دانش را می‌زند و می‌گوید: کلید در خانه را بیاور و در خانه دانش را باز کن، می‌خواهم سری به آنجا بزنم. قدرت کلید را برمی‌دارد در خانه را باز می‌کند. (همان خزانه‌های که گفتیم در آن هم طلا و هم نقره و هم سفال است.) اراده به قدرت می‌گوید: برو تا اینجا تو را لازم داشتم. قدرت می‌گوید: من نمی‌روم نوری که دارم به این خانه می‌اندازم تا تو در تاریکی نمایی.

بعد اراده به در خانه حب می‌رود و می‌گوید: به من کمک کن تا این کالا را ببینم. حب می‌گوید: تنها اگر من باشم تو کارت جبری خواهد بود. برای اینکه جبر حاصل نشود، بگذار بروم در خانه ممیز یا تمیز.

تمیز می‌گوید: من آمده‌ام، اگر بیایم و حکم صادر کنم شاید صاحب حکمی که بر علیه یا به نفع او چیزی صادر شده راضی نباشد. باید پی‌پدیده دیگری بروم، آن طبع سلیم است. تا بروم طبع سلیم را خبرش کنم، من شروع به کار می‌کنم.

طبع سلیم که آمد به حب گفت و حب به تمیز گفت: حالا وقتش هست، کدامیک از اینها اصلح هست آن را بگیریم و از آنهایی که ضرر دارند فاصله بگیریم.

پس چهره‌هایی که بعد از گذشت این مراحل باشند بها دارند. 1- خزانه سابق 2- قدرت که همان روشنایی

باشد. 3- رفتن اراده 4- صاحب خزانه همان حب 5- تمیز 6- طبع سلیم اراده‌های که انسان دارد و به نتیجه‌های که بعد از اراده می‌رسد پس از این مقدمات باید به آن اراده بها و ارزش بدهد او را گرمی و مقدس بدارد. چرا؟ چون از درون بودها و نبودها آن را پیدایش نموده است. مثلاً کسی یک یا دو یا سه استاد رابه خزانه جای داد رفت به سوی قدرت و حب و تمیز و طبع سلیم و بعد از بین یک یا دو یا سه استاد یکی را انتخاب کرد اول که گزید اراده هست، ولی این اراده باید تبدیل به ارادت بشود. چرا؟ چون مراحل را طی کرد تا به اینجا رسیده، ساده نیامده. این مراحل: 1- اراده 2- خزانه سابق 3- قدرت 4- حب 5- تمیز 6- طبع سلیم

زیر فرمان جوهر مجردی به نام عقل است، یعنی از شعاع عقل برخوردارند و کسی که کارش اینگونه باشد و به حبیب رسیده باشد آن را به جان حفظش کند. دانش و زندگی و حبیب دنیا این است، حقیقت دنیا این است، چون او از بین تشویش‌ها در آمده.

سوال: آیا شوق انسان همان اراده انسان است؟ یعنی شوق‌ها هم باید این شش مرحله را طی کنند یا شوق از گذر دیگر باید وارد شود؟

اراده از مخزن عقل در می‌آید، ولی شوق از مخزن عشق در می‌آید. آنکه با شوق می‌رود بالاتر از اراده است، یعنی تمام گام‌های شش‌گانه را طی کرده به فوقش رسیده و اسمش را شوق گذاشته‌اند، چون شوق مادرش عشق است، التهاب لازم است.

اصلاً خود کلمه شوق یعنی چه؟

شوق، نهایت آرزو، نهایت میل، خواهان، جان آتش، طبع، طبع آتش، سبک روح، سرشار، بیخود، جهان پیمای، بی‌هنگام، خروشان، بی‌تاب، خرمن سوز.

در اصطلاح عرفا:

شوق جستجوی محبوب از خانه به خانه است. آن شعر محبوب که درباره حضرت حجت دارند:

می‌جویم تو را خانه به خانه ای تیر غمت جان را نشانه

جستجوی محبوب از خانه به خانه، اگر بیابد، ساکن شود. این شوق است. اگر بیابد و به غم فرو رود نامش عشق است. پس یافتن عشق نتیجه اش غم و اندوه است و یافتن شوق نتیجه‌اش سکون است. در شوق سکون و آرامش است، ولی در یابیدن عشق هیجان باقی است.

حضرت استاد فیلسوف متاله سید علی موسوی در بارقه 4 علت و معلول جلد 2 اسفار صفحه 346 می‌فرمایند: شوق یعنی ماله کشیدن، ماله‌ای که پس از شوق زمین را هموار می‌کنند، یعنی زمین‌هایی که اول می‌آیند با یک آهنی این زمین را شیارش می‌کنند. خاک پستی و بلندی دارد بعد می‌آیند، یک تخته مانندی است به طول 100 سانت تا 150 سانت و به عرض 20 یا 30 سانت آن کشاورز روی آن تخته می‌ایستد بعد به آن گاوهایی که این تخته را با وضعی بسته‌اند یا به یک حیوانی دگر فرقی نمی‌کند. به او چوب می‌زنند این حیوان زبان بسته راه می‌رود بعد وزن آنکه روی این تخته هست خاکها را صاف و هموار می‌کند.

پس چیزی که زمین را در لحظه مسطح می‌کند، مثل بولدوزر درجا زمین را مسطحش می‌کند، اسم این شوق است، یعنی هموار کردن پستی‌ها و بلندی‌ها. شوق انسان همیشه پستی‌ها و بلندی‌ها را هموار می‌کند. پستی یعنی بدبینی. بلندی، یعنی خوش بینی.

یعنی، چون شوقش به این موضوع هست او کاری به نقص و کمالتش ندارد. او می‌دود، او می‌رود. بنابراین، اگر کسی شوق در چیزی داشته باشد هیچگاه به منفی آن موضوع فکر نمی‌کند. یعنی آنکه در قید خودش هست سعی می‌کند تمام کارها به سوی خودش منتهی شود، یعنی به نفع خودش باشد و گاهی یک چیزی برخلاف ذوقش بشنود، گاهی چشم‌ها از قالب در می‌آید و گاهی چشم‌ها به دوران می‌افتند و گاهی حالت سکون برایش پیدا می‌شود و گاهی حالت ترس. همه اینها دال بر آن است که شوق نیست، چون اگر شوق باشد به اینجا نمی‌رسند، مثل همان ماله در حرکت است، او می‌رود اما درباره خودش توقف نمی‌کند. او می‌گوید: من راه را پیدا کرده‌ام و می‌روم، یک لحظه به فکر خودش نیست. پس شوق در کار عزیز است.

بحث ما در «بنصر الله بنصر من یشاء» بود. پس، اگر در کاری شوق باشد نه خود را ببیند، نه زمان را ببیند، نه مکان را ببیند، نه عنوان را ببیند، نه تعیین را، نه تشخیص را، جز حق را. پس شوق در کار مثل ماله همه چیز را هموار می‌کند. شما اگر، شوق به خواهرتان، به برادرتان، پدر یا مادر یا استادی که شما را به حق می‌رساند، داشته

باشید، مثلاً گفته‌های دوستانه یا خشمانه او را اصلاً توجه نمی‌کنید، یکذره فکر خطای او را نمی‌کنید، یعنی رویش ماله کشیده می‌شود، تنها او را نگاه می‌کنید، این شوق عالی است. آنکه اینگونه شوق دارد به کمال می‌رسد، به کمال که برسد، به خدا رسیده.

حضرت صدرا (اعلی الله مقامه) می‌فرماید:

عاشق کارش جبری نیست، بلکه کارش شوقی است. جبر، آنچه هست، هست. اما شوق، آنچه هست بالاتر است. مثلاً دو تا سنگ به هم می‌خورند تصادمشان از برخوردشان است. این مادامی است که این دو سنگ جبراً به هم برخوردند. برخوردها، اگر با اجبا باشند جبراً می‌روند، اما روی شوق باشند هی اشراق پیدا می‌کنند. کار شوق جلوه را زیاد می‌کند. کاری که با فرمان باشد فایده ندارد. پس امور شوقیه در جهان جلوه آورند، نه امور جبریه.

دو انسان به هم می‌رسند طبق قانون جبر زمان با قدرت خودش را می‌سازد. اینجا، چون جبر بوده چیزی حاصل نمی‌شود. اما حرکت‌های شوقیه هر چه جلوه برود محبت‌ها و شوق‌ها فراوان می‌شود. رفت و آمدها، دید و بازدیدها، اگر جبری باشد همه شرطیاند و فایده ندارد. برادر خانه برادر می‌رود که گله نکند، اسم این شرط است. اما بلا شرط باشد، دوستش دارد می‌رود، اینجا شوق است. این نظر حضرت صدراست، که برخوردها باید از شوق باشند.

اما ابن سینا می‌گوید: برای دفع گله می‌رود، مثل دو سنگی که با جبر به هم برمی‌خورند. حضرت صدرا می‌فرماید: اگر رفت و آمدها شوقی باشند، به او بگویند: چرا آمدی؟ باز او می‌رود.

برخورد شیخ انصاری (اعلی الله مقامه) و سید علی شوشتری (رساله تہذیب نفس صفحه 26)

همه این گفته‌ها بر آن است، که انسان به حق برسد و از کثائف زمان فاصله بگیرد، به آن گونه که جمال السالکین سید علی شوشتری که از شاگردان بارز شیخ انصاری (اعلی الله مقامه) بود. او کسی بود، که هفته ای یک روز شیخ انصاری به خدمتش می‌رفت و می‌فرمود: سید من تیره شدم، دل من را نرمش کن. خسته شدم از روزگار. سید با کلماتی حکیمانه و عارفانه با استاد سخن می‌گفت. این از عظمت سید علی شوشتری بود.

شیخ مرتضی (اعلی الله مقامه) شاگردان متعددی داشتند از آن جمله سید حسن کوه کمره‌ای، میرزا حبیب‌ا... خراسانی، میرزای نائینی، میرزای شیرازی، چهارصد مجتهد شاگرد شیخ مرتضی انصاری (اعلی الله مقامه) بودند و او را شیخ الطائفة‌اش گفتند و هنوز کسی جز شیخ طوسی این لقب را نگرفته است. شیخ مرتضی (اعلی الله مقامه) با امام زمان در ارتباط بود و هرگاه خسته می‌شد می‌رفت با حضرت در غرو، که اطراف نجف تپه‌هایی بوده که غرو می‌گفتند. با حضرت صحبت می‌کرد.

از شنبه تا پنجشنبه سید علی شوشتری شاگرد شیخ انصاری بود و روزهای پنجشنبه و جمعه شیخ مرتضی انصاری شاگرد شوشتری بود. شیخ مرتضی می‌رفت خدمت شاگردش می‌گفت: مرا پند بده.

سید می‌گفت: شیخ آن روزی را به یاد آور که نامه عملت به دور سرت به گردش بیفتد. هر نگاهی که کردی. هر سخنی که گفتی. هر لقمه غذایی که خوردی. هر کاسه آبی که نوشیدی. همه به حرف می‌آیند. آنجا می‌خواهی چه کار کنی؟ شیخ گریه می‌کرد و اینگونه با هم در ارتباط بودند. این دو بزگوار از اراده و شوق خود به این مرحله رسیدند.

کی شوق صادر می‌شود؟

می‌فرماید: «یکر عرضها علی النفس حتی یشاق الیه و یحرص علیہ» (جلد 6 اسفار، صفحه 338)

در قانون شوق مانند اراده 6 مرحله نیست، که باید طی کند، بلکه شوق همه نیروهای زشت و زیبای مطلوب در اندرون شوق نهفته است. منتها یک عامل لازم است. یک معلم لازم است یا یک اراده دهنده، که آنچه در درون مطلوب هست، که شوق به سوبش می‌رود آنها را بردارد. به کجا بدهد؟ به عقل عرضه کند. در جهت شوقیه عقل حاکم نیست. ذوق هم حاکم نیست. ادراک هم حاکم نیست. یک قدرت محکم حاکم است. آن قدرت حاکمه نفس اوست.

سهروردی در عظمت نفس قدسی گوید: (بارقه 3، نفس قدسی، صفحه 123)

اگر کسی اشراق نفس قدسی قوی داشته باشد اساساً به غم و اندوه فرو نمی‌رود یا اگر به سراغش آید آن را نادیده می‌گیرد. اینکه بسیاری از انسان‌ها برای زندگی و اتفاقات دنیا سر به زیر افکنده و کز کرده‌اند یا غمگین

یا دائماً به فکر مادیات دنیا هستند، چون بهره‌های از نفس قدسی نبرده‌اند. چون، اگر بهره برده بودند، وقتی غم و اندوه به سراغشان می‌آمد با لبخندی همه آنها را از خود می‌رانند.

حضرت استاد فیلسوف متأله سید علی موسوی می‌فرمایند:

میل بداهه نظرش را بر مطلوب می‌اندازد. به در خانه مطلوب می‌رود و می‌گوید: ای طلب! صاحب من، که همان نفس باشد، می‌خواهد تو را یک صنم بداند در کنار تو بنشیند و تو را به جان، جان بفشارد. هر چه داری بده و کوتاهی و خطا هم نکن. مطلوب می‌گوید: یک کالا من، زیبایی من است. این را میل می‌گیرد و به نفس عرضه می‌کند. نفس می‌گوید: آری زیباست. باز میل می‌رود. کالا درست، پایداری، وفاداری، صداقت، همه را یکی، یکی نفس ارائه می‌دهد و نفس قبولش می‌کند. اما، اگر مطلوب به دروغ بگوید: زیبا هستم و میل زیبایی را به نفس ارائه بدهد. نفس می‌گوید: دروغ می‌گوید، یعنی در درون هر انسان نفس قدسی هست، که لحظه به لحظه با خدا در ارتباط است. بلا تشبیه نفس قدسی و عقل مانند، دو پرنده یا دو بال کبوتر انسان را عظمت و اوج می‌دهند. حتی آن کسی که یک بار هم نام الله را به زبان نیاورده نفس قدسیش می‌گوید: الله یعنی عقل و نفس قدسیش دو بالند، که شما را به اوج برسانند.

پس نفس میزان سنجش است، دروغ یا راست می‌گوید، اگر میل ده تا مثبت ارائه بدهد و پنج تا منفی این هنوز به شوق نرسیده است. اما، اگر ده تا مثبت ارائه داد، هیچ منفی نداشت، اینجا نامش شوق است. پس شوقها از انسان به سوی طلب آن است، که منفی در او راه ندارد. این ریشه شوق است. مثل کسی که می‌خواهد استخدام شود. به او می‌گویند: هر چه مدرک داری بیاور تا استخدام شوی، کار شوق هم همان است.

پس در شوق دویدون و جان نثار کردن. در اراده بروز دادن است.

در راه مطلوب شوق مهم است یا اراده؟

حضرت استاد می‌فرمایند: نظر خودمان آن است، که کالا را از مطلوب گرفت و به نفس داد و بعد شوق حاصل شد. ما خودمان را باید بشناسیم، که آیا کارمان شوق واقعی است یا نه؟ اگر واقعی باشد لحظه‌اش، نگاهش، فکرش، انجامش، عبادتش، همه عبادت است. خود شوق رحمت است.

یعنی یک دریچه‌ای درون او باز شد به نام شوق، که با حق در ارتباط است. اگر ادعای شوق باشد و خود شوق نباشد نفاق‌گراست. اینجا مورد غضب قرار خواهد گرفت.

پیامبر (ص) فرمودند: «اللهم ارنی الأشیاء كما هی» خدایا آنچه هستم همان مرا ارائه دهی، نه غیر آن. این جمله‌ها را برای مردم فرموده‌اند. انسان دعا کند: خدایا آنچه هستم همان را به چشم دیگران ارائه بده، که من به عنوان منافق به درگاہت شناخته نشوم.

با فهمیدن اینها جان «بنصرالله و بنصر من یشاء» روشن می‌شود. با فهمیدن اینها مذهب انسان روشن و عملی می‌گردد. با فهمیدن اینها یاری دادن خدا و یاری دادن انسان روشن می‌شود.

از ابوعلی دقاق پرسیدند: استاد فرق بین شوق و اشتیاق چیست؟

دقاق از شاگردان ابوحفص نیشابوری بود، همان کسی که آهنگر بود. کارش به جایی رسیده بود، که تکه آهن را که باید با انبر با دست آهن داغ را می‌گرفت و شاگردانش چکش می‌زدند تا آن شکلی که می‌خواستند، درآید. این نشان دهنده شوق و اشتیاق ابوحفص بود، که اثر درس استاد او را به این مرحله رساند، درد و سوزش آتش را نبیند. دقاق هم از شاگردان این مکتب بوده است. دقاق گفت: آتش شوق به دیدار فرونشیند، اما هیچ آبی آتش اشتیاق را فرو نماند. آتش اشتیاق در حضور هم هست، گریه برای غیبت است. چرا در حضور ناراحت است؟ برای اینکه به فکر غیبت می‌افتد و گریه می‌کند.

نصرآبادی، که او هم یک عارف بوده گوید: مقام شوق همگان را ممکن، اما حصول مقام اشتیاق هر کس را فراهم نشود. همه مردم شوق دارند، ولی اشتیاق ندارند. اشتیاق با زحمت به دست می‌آید. باید خیلی چیزها را کنار بریزد تا نیروی اشتیاق در او پیدا شود.

«لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم»

